



پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و چهارم





با عرض سلام و احترام خدمت استاد عزیز و سپاس فراوان از تلاش‌های عزیزان همراه برنامه انسان‌ساز گنج حضور.

خلاصه‌ای برنامه ۸۶۶_گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌸👉 فزود آتش من، آب را خبر ببرید

اسیر می‌بردم غم، ز کافرم بخرید

دردهای من ذهنی من روزبه‌روز زیاد و زیادتر می‌شود و این کافر من ذهنی مرا با خود به ورطه هلاکت می‌برد. فضاگشایی و عدم شدن باعث راه‌یابی انرژی و نیروی شفابخش زندگی در چهار بعد ما شده و با ایجاد خاصیت صبر و شکر در ما، فعالیت من ذهنی متوقف شده و ما در اختیار کن‌فکان قرار می‌گیریم و به این طریق از دست من ذهنی خلاص می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🌈❤️ خدای داد شما را یکی نظر که مپرس

اگر چه زان نظر این دم به سکر بی‌خبرید

ما دارای هشیاری نظر هستیم و عدم‌بینی اصل ماست و در این حالت ما سؤال نمی‌کنیم. سؤال کردن ما را به ذهن می‌برد و ما از عدم خارج می‌شویم، ولی ما انسان‌ها با مستی حاصل از همانندگی‌ها و در هشیاری جسمی به‌سر می‌بریم و ساحره من ذهنی ما را سحر کرده و آواره کوچه پس کوچه‌های من ذهنی کرده در غریبستان من ذهنی در گیجی به‌سر می‌بریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

🦋👉 طراز خلعت آن خوش نظر چو دیده شود

هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید



با انجام عمل فضاگشایی زندگی به عنوان پاداش گوشه‌ای از لباس حضور را به ما نشان می‌دهد و ما در دید خدایی می‌بینیم و متوجه دید غلط خود می‌شویم و با فضاگشایی‌های مکرر خدا لباس حضور به ما می‌پوشاند و تمام جامه‌های درد و غم و افسوس ما را پاره پاره می‌کند و خدایت ما را از زیر لباس همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و روح ما را آزاد می‌کند و ما حس امنیت و هدایت و قدرت خدایی پیدا می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

👤👤 ز دیده موی برُست از دقیقه بینیها

چرا به موی و به روی خوشش نمی‌نگرید

با حمل دردهای ریز و درشت و همانیدگی‌هایی که روز به روز زیاد می‌شوند دید عدم ما معیوب امراض شده، درواقع دید خدایی ما کور شده و قادر به دیدن با دید خدایی نیستیم، با کار زیاد روی خود و واهمانش‌های مکرر ما تبدیل به فرم اولیه خود که همان عدم می‌باشد می‌شویم و گل حضور ما با باز شدن تدریجی چشم عدم، آن نیز باز می‌شود. بعد از عدم شدن و تبدیل به جنس اولیه خود که همان خدایت است ما با خدا یکی می‌شویم در نتیجه وسعت پیدا کرده و همه چیز در ما جا می‌شود. فضای باز شده توسط خدا و خرد کل اداره می‌شود، در نتیجه ما به دست خدا افتاده و مانند کمانی می‌شویم که خدا از طریق ما با دیگران حرف می‌زند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

👤👤 ز حرص خواجگی از بندگی چه محرومید

ز غورها همه پختید یا که کور و گرید؟

ما در من ذهنی با خدا غریبه‌ایم و با دید من ذهنی، خدای ذهنی می‌سازیم و عوضی می‌بینیم، هشیاری جسمی ما را با خدا غریبه می‌کند و ما به خدا می‌گوییم آیا شما را جایی ندیده‌ام.



ما از جنس زندگی هستیم و باید به او زنده شویم و ما با وجود در لحظه زنده شدن به خدا هم می‌توانیم در این تن بشری حضور داشته باشیم و زندگی کنیم. ما در اصل هشیاری نظر و فرشته هستیم و برای رسیدن به اصل و زنده شدن به زندگی به جسمیت، افتاده‌ایم و با بودن در چهار بعدمان می‌توانیم به یک بی‌نهایت باثبات و ریشه‌دار در لحظه زنده باشیم. در ذهن ما با تغییر فکرها و تغییر جسم تغییر می‌کنیم ولی در هشیاری حضور، نه. در هشیاری حضور ما قائم به ذات خود که ذات خداست و تغییری در آن راه ندارد هستیم و سینه ما روز به روز گشوده می‌شود و آسمان دل ما وسیع می‌شود و همه چیز و همه کس در آن جا می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار حاجب و جاندار منتظر دارید 🍌🌱

برای خدمتتان لیک در ره و سَفَرید

هزاران ساختار ساخته شده به دست زندگی می‌خواهند به ما کمک کنند تا به خدا زنده شویم و شرط اولیه آن است که ما اقدام کنیم و تسلیم زندگی شده و به زندگی بله بگوییم و فضاگشایی کرده تا همه چیز با کمک زندگی در خدمت ما دربیاید. ولی اگر مقاومت بکنیم و فضا را ببندیم هزاران ساختاری که می‌توانستند به ما کمک کنند کمکشان را از ما دریغ می‌کنند.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همی پَرَد به سوی آسمان روان شما 🍌🌱

اگر چه زیر لحافید و هیچ می‌نَپَرید

هشیاری ما علاقمند است که روی ذات واصل خودش قائم باشد و ما با فضاگشایی در هر وضعیتی به هشیاری کمک می‌کنیم که به سوی اصل خودش برود. هر لحظه فرصتی است برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همی چَرَد همه اجزایِ جان به روضِ صفات 

از آن ریاض که رُستید چون از آن نَچرید؟

همه اجزای جان ما از باغ صفات الهی می‌چرد، اما من ذهنی نمی‌گذارد ما به لحاظِ هشیاری در امتداد زندگی قرار بگیریم و از خرد خدا استفاده کنیم و وسیع شویم. ما هشیاری حضوریم و باید غذای حضور بخوریم و نباید از جهان بیرون تغذیه کنیم. عقل من ذهنی نمی‌تواند ما را اداره کند و ما باید عقل و قدرت را از زندگی بگیریم و غذای حضور که روح و جانمان را تازه کند بخوریم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

درخت مایه از آن یافت، سبز و تر ز آن شد 

زبون مایه چرایید؟ چون که شیر نَرید

ما مانند درخت از آبراهه‌ای که در درونمان هست باید از زندگی آب بگیریم و از درون تغذیه کنیم و از بیرون چیزی نخواهیم. ما در هشیاری حضور از جنس شیر نر یعنی خدا و زندگی هستیم و با همانیده شدن نباید جلوی عقل و خرد زندگی را بگیریم و با تسلیم شدن به زندگی نگذاریم همانیدگی‌ها ما را زخمی کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار گونه کجا خُستتان به زیرِ سجود 

کجا نظر که بدانید تیغ یا سپرید؟



با تسلیم و فضاگشایی و سجده لحظه به لحظه ما از طرف زندگی زخم نمی‌خوریم و زندگی سپری برای ما درمقابلِ اتفاقات قرار می‌دهد که ما زخمی نشویم. با عدم شدن می‌فهمیم تیغ هستیم یا سپر. با فضاگشایی شمشیر خدا می‌شویم و با فضابندی سپر می‌شویم و هی از اتفاق‌ها ضربه می‌خوریم. هرچه همانیدگی بیش‌تر ضربه خوردن از اتفاق‌ها بیش‌تر. با فضاگشایی، فضای باز شده سپر ما دربرابرِ اتفاق‌ها شده و جلوی زخمی شدن ما را می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار حرف به بیگار گفتم و مقصود  

به هر دمی ز شما خُفیه‌تر، چه بی‌هنرید؟

مقصود خدا این بوده که ما اول برای بقا در این جهان با چیزها همانیده شده، بعداً با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شویم ولی با انقباض من‌ذهنی و ستیزه کردن در ذهن مانده و از مقصود خداوند که زنده شدن به او بود هر لحظه از ما پنهان‌تر شده است و ما خیلی بی‌هنر هستیم. هرکس فضاگشاستر باشد دسترسی بیش‌تری به خرد زندگی دارد و هنرش بیش‌تر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هنر چو بی‌هنری آمد اندر این درگاه  

هنروران ز چه شادیت؟ چون نه زین نَفَرید

هنر نمی‌دانم گفتن است و دانش ذهنی را هنر ندانستن، هنر بی‌هنری است، بزرگی خود را بزرگ ندانستن است. هنر واقعی فضاگشایی و تبدیل شدن به آن فضای گشوده‌شده است ما باید زمینه فکر و عمل را که همان فضای گشوده‌شده است و در ما به صورت خاصیت عدم‌بینی و سکوت‌شنوی است را باز کنیم و به آن زنده شویم و همانیدگی‌ها را دور بریزیم.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همه حیات در اینست کاذِبِحُوا بَقْرَه  

چو عاشقانِ حیاتید، چون پس بَقْرید؟

همه حیات ما بستگی به این دارد که من ذهنی را قربانی کنیم و از جنس درد بودن را انکار کنیم که همان لا کردن است. هر وقت همه من ذهنی را لا کردیم به فضای الا که غیر خدا نیست زنده شده‌ایم. ما باید عاشق جنسیت خودمان باشیم نه همانندگی‌ها پس چرا دنباله‌رو گاو من ذهنی هستیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار شیر تو را بنده‌اند چه بُود گاو؟  

هزار تاج زر آمد چه در غمِ گمَرید؟

هزار جنسیت خدا و هزار شیر به حالت قائم به ذات بودن ما احتیاج دارند و ما می‌توانیم به درجات مختلف پادشاهی و حضور خداوند برسیم ولی در غم گم‌هستیم و غلامی جهان و من ذهنی را می‌کنیم. بندگی جهان و دنباله‌رو من ذهنی بودن، سفر در وضعیت‌ها برای خدا و ما قابل قبول نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

چو شب خطیبِ تو ماهست بر چنین منبر  

اگر نه فهم تباهست از چه در سَمَرید؟

سخن‌ران ما خداوند است در منبر فضای گشوده‌شده و نباید خدا را به صورت فهم دریاوریم تا در سمر نیفتیم. فهمیدن زندگی تباه است و زندگی را تباه می‌کند و زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

کجا بلاغتِ ماه و کجا خیالِ سپاه؟ 🖋️ 🌳

به مقنعه بمنازید چون کلاه ورید

بلاغت و سخن رانی خداوند کجا، ماه کجا و حرفهای سپاه همانیدگی کجا. ما انسانها کلاهور و خردمند هستیم، رستم هستیم ولی در من ذهنی نقش پیرزن را بازی می کنیم! آیا کلاهوری و جنگ جویی رستم با یک پیرزن یکی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

بیافت کوزه زرین و آب بی حد خورد 🍷 🍽️

خموش باش که تا ز آب هم شکم ندرید

ما باید از حرفهای بزرگان مثل مولانا به اندازه برداریم و روی خود اعمال کنیم. فضا را باز کرده تا درونمان روشن شود، به صورت حضور ناظر به ذهن نگاه کنیم و همانیدگیها را دیده، شناسایی کرده و آنها را ببندازیم تا فضای درونمان گشوده تر بشود.

با تشکر 🙏 🕒

زینب از اردبیل



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۰۶، غزل شماره ۷۶۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بدرَد مرده کفن را، به سرِ گور برآید

اگر آن مرده ما را ز بُتِ من خبر آید

دراثر قرین شدن با دل‌های بیدار و آگاه و فضای گشوده بی‌قضاوت و مقاومت، با تسلیم، شکر، صبر، استمرار و مداومت و داشتن طلبی راستین در راه بیداری، عنایت و جذبۀ خداوند، سرمه بر چشمان نابینای ذهن می‌کشد؛ پرده ذهن دریده و مرده اجسام و مرکز همانیده مشاهده می‌شود و انسان قیامت خویش را ناظر که چگونه زنده از مرده برانگیخته می‌گردد.

قرآن کریم، سوره، ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸

«يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»

«آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و آسمان‌ها به آسمانی دیگر، و همه در پیشگاه خدای واحد قهار حاضر آیند.»

و روزی که زمین به امر خدا، (یعنی با دم زنده‌کننده قضا و کن‌فکان، به شرط تسلیم و فضاگشایی) به غیر این زمین یعنی به غیر از عالم محدود ذهن مبدل شود و هم آسمان‌ها دگرگون شوند (یعنی نوع هشیاری عوض شود) و تمام خلق در پیشگاه خدای یکتای قادر قاهر حاضر شوند. یعنی با عوض شدن هشیاری، انسان خود را جدای از خداوند نمی‌بیند و عالم را در وحدتی یکدست و یکپارچه مشاهده می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟

که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

دم زنده‌کننده خداوند هر دم و هر ساعت به شیوه‌ای نو و زنده‌کننده، در حال دمیدن و خیر و برکت رساندن به تمامی عالم هستی؛ حال هر انسان بسته به ظرف وجودی خویش و آمادگی او برای دریافت این عنایت و برکت از دم او می‌نوشد و بهره می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ز ملامت نگریزم که ملامت ز تو آید

که ز تلخی تو جان را همه طعم شکر آید

همانندگی انسان با انبوه نقطه‌چین‌های مرکزش، در قالب رنج و دردها و حوادث ناگوار، تجربه می‌شود و همان ملامت زندگی ست و هشدار برای هجرت از مرکز همانیده به فضای یکتایی.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۱

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست

گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

و این ملامت، برابر هزار دعوت که دوست هر دم در فراق و هجران انسان از اصل خویش در کار می‌شود و او را آگاه و بیدار می‌کند تا متوجه خود که مسبب‌الاسباب و دست بالای تمام وقایع است کند و هیچ‌گاه انسان را به حال خود رها نمی‌کند.



قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیات ۳ و ۴

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ.»

«که پروردگارت تو را رها نکرده و مورد خشم و کینه قرار نداده است.»

«و لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ.»

«و بی‌تردید آخرت یعنی زنده شدن به خداوند و اتصال به بی‌نهایت و ابدیت مرکز عدم برای تو از دنیا یعنی (عالم

محدود ذهن) بهتر است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره

که تو بر جوی روانی، چو بخوردی دگر آید

انسان من‌ذهنی که همواره در محدودیت ذهن به سر برده و هیچ‌گاه فراوانی و کوثر فضای عدم را تجربه نکرده، در ابتدای مشاهده و سفر تبدیل، از آن‌جا که نمی‌تواند همواره مرکز را عدم نگه دارد، دید محدوداندیش خود را در تجربیات این تبدیل می‌کشانند و در اثر رهایی از رنج‌های سابق و تجربه شادی بی‌سبب، همواره می‌خواهد در این مرحله بماند؛ اما حضرت مولانا او را بیدار می‌کند که این جو، رونده و هر دم جوشنده است و هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو دارد؛ پس هیچ‌بخلی در بیان خویش روا مدار و همواره چون جوی در حال گذر و تبدیل باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بنگر صنعت خویش، بشنو وحیِ قلوبش

همگی نور نظر شو، همه ذوق از نظر آید



و هرآنچه خیر و رحمت می‌رسد از جانب خداوند است که رحمت او تمام انسان‌ها را چه انسان من‌ذهنی و چه انسان زنده به عشق را فرا می‌گیرد و صنعت و حرفه او در کارگاه تبدیل، هر لحظه در کار.

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیه ۷

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس هم‌وزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند.»

یعنی اگر انسان در صبر، شکر، تسلیم و فضاگشایی، رضا، صبر، توبه و بازگشت و هرکدام از صفات پسندیده باشد، همان راهی برای در دسترس زندگی بودن، تا صنعت خویش را به بهترین شکل به اجرا درآورد که او بهترین خلق کنندگان است و رحمتش پُر و بی‌انتهاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مَبْرُ اومید که عمرم بشد و یار نیامد

به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید

در راه این تبدیل مبارک، دیو ذهن به انحاء گوناگون در کار، تا انسان را دچار نومیدی کند و از راه باز دارد؛ اما خداوند سعی و تلاش انسان را، هرچند با ذهن، می‌بیند و به روشی که فقط خود می‌داند خطا و اشتباهات انسان را گوشزد می‌کند و به کرات او را به داشتن امید و با صبر در راه ماندن، بشارت می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر با عُسْر است، هین آیس مَباش

راه داری زین مَمات اندر معاش



*معاش: زندگی

*یسر: آسانی

*عسر: سختی

و همواره، همراه و در دل هر سختی آسانی است و وعده خداوند در دیدار بهشت رویش حتمی و قطعی؛ اما وظیفه انسان، همواره طلب است و مجاهده و استمرار و ماندن در راه؛ نتیجه را دنبال نکردن، کار خود را انجام دادن و توکل به عنایت حضرت دوست.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۶

چون حُسنِ عاقبت نه به رندی و زاهدیست

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۸

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد

تا لحظه‌ای که خود می‌داند، بی‌اسبابی که ذهن بدان‌ها او را می‌جوید، پرده از نقاب براندازد و آفتاب حضور در پیشش سجده‌های شکر به جا آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خوابم بیسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب

تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه

مَثَلِ كُحْلِ عَزِيزِي شَهِّ مَا دَرِ بَصْرِ اَيِدِ

و باز هم رسالت انسان در نگه داشتن مرکز عدم و توجه و تمرکز بر اعمال خود و به هرآن چه ذهن نشان می دهد بی توجه بودن و به صورت ابرهایی گذرا افکار را دیدن و از صمیم قلب ایمان داشتن که خدایا من نمی دانم، کار خود را به عنایت تو وامی گذارم و آن چه سعی است در طلبت می نمایم و آن گاه فضل خداوند به ناگاه جان انسان را شعله ور می کند و آتش این عشق برافروخته می گردد.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۵۵

هشدار که فضل حق بناگاه آید

ناگاه آید بر دل آگاه آید

خرگاه وجود خود ز خود خالی کن

چون خالی شد شاه به خرگاه آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا

چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

و آن گاه انفاس قدسی فضای عدم، دیدگان بسته را می گشاید و در دیده گوهر می نشاند و جهان را غرق در وحدت و یکپارچگی حضرت حق می بیند، دویی برمی خیزد و از مرحله لا و نفی همانیدگی ها، به مقام الا الله، صعود می کند و جز او هیچ نمی بیند.



هاتف اصفهانی، ترجیع‌بند

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

نه چنان گوهر مرده که نداند گهر خود

همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

و باز هم با زبان ذهن و دویی گفتن، جز نشان از عجز و ناتوانی انسان، چیز دیگری نیست و تا عمل تبدیل در انسان، صورت نگیرد پویایی و گویایی در کلام هم نمی‌تراود که باید از حرف و صوت و گفت فراتر رفت و پرده‌های جهل و نادانی ذهن را یکی پس از دیگری به عنایت دوست شکافت که معنای گوهر و حقیقت وجودی انسان، آشکار شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟

که خدا داند و ببند هنری کز بشر آید

نگاهی به دریای معانی حضرت مولانا کافی‌ست، تا قدرت بی‌نهایت انسان که در پس آینه، از زبان دوست می‌گوید، درک شود و قدرت شگرف و اعجاز‌گونه او به نمایش گزارده شود که حتی هر جان غافل نیز با زمزمه اشعار سحر‌گونه‌اش از رنج ذهن رها می‌شود؛ و حال چه می‌شود آن‌گاه که انسان بی‌واسطه خود خورنده این جام از دستان زندگی باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۴

در بشر، رُپوش کرده‌ست آفتاب

فهم کن واللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو سخن گفتنِ بی لب، هله خو کن چو ترازو

که نمائد لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

انسان زنده به عشق وجودش چون ترازو و میزانی است که بودنش بی تکلف افعال ذهن، آینه و اعتبار و نظم جهان است که تمام ابعاد وجود او در تعادل و اعتدالی شگرف، همسو با نظم جهان هستی در حرکت و پویایی ست؛ پس با خو گرفتن به خاموشی و سکوت ذهن، رو به این قبله در حرکت می شویم، ان شاءالله

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



با سلام

آقای شهبازی مرتب در برنامه‌هایش می‌گوید که نهایتاً تا ده‌سالگی مجاز هستیم این من‌ذهنی را نگه داریم و از آن سن به بعد باید از آن رها شویم و به حضور زنده شویم. در مورد این موضوع من می‌خواهم تجربه خودم را بیان کنم.

من از سن یازده‌سالگی به بعد احساس می‌کردم آن شادی درونی‌ام، دارد کم می‌شود و غم و افسردگی جای آن را می‌گیرد. هرچقدر زمان می‌گذشت این احساس در من قوی‌تر می‌شد. حوالی پانزده‌سالگی، اثر قرین هم‌کلاسی‌های مدرسه و هم‌چنین من‌ذهنی خودم تأثیر منفی شدیدی روی من گذاشتند و من به دیدن فیلم‌های مبتذل روی آوردم. دیدن این فیلم‌ها، فقط خوشی‌های مقطعی داشت. بیش‌تر اوقات دپرس و ناراحت بودم.

در سن هفده‌سالگی اندوه و غم در من زیاد شد و اثری از تابش آفتاب حضور، در من نبود. برای این‌که از این حالت دربیایم، روی به روش‌های مختلفی، از جمله علم روان‌شناسی آوردم. ولی نتیجه‌ای نداشتند البته یکی، دو بار در حد چند دقیقه به گنج حضور نگاه کردم ولی چون به‌صورت سطحی و گذرا به آن نگاه کردم، نتیجه‌ای برایم نداشت.

در سن بیست و سه سالگی آن قدر غم و اندوه در من بود که شب‌ها اصلاً خوابم نمی‌برد. فکرم خیلی درگیر بود. یک روزی به‌صورت اتفاقی به گنج حضور نگاه می‌کردم. در آن برنامه، آقای شهبازی در مورد اهمیت تعهد به برنامه گنج حضور، صحبت می‌کرد. از آن وقت به بعد من تصمیم گرفتم به برنامه متعهد شوم طوری که هر شب قبل از این‌که بخوابم، بیست دقیقه گنج حضور گوش کنم.

از همان شب اول تأثیر خودش را گذاشت، طوری که توانستم آن شب خوب بخوابم. در طی دیدن این برنامه‌ها، قانون جبران مادی و معنوی را یاد گرفتم و اجرای این قانون را هم شروع کردم. کم‌کم آن شادی بی‌سبب داشت برمی‌گشت، آن شادی بی‌سببی که قبل از ده‌سالگی آن را حس کرده بودم.



الآن، سنم بیست و پنج سال است. درست است نباید مغرور شوم ولی برای این که چارقِ ایاز را، به خودم یادآوری کنم، باید بگویم که خدا را شکر، الآن حالم خیلی بهتر از گذشته است و این نشان می‌دهد که باید این راه را ادامه بدهم و این راهِ درستی است. نباید بگویم حالا که حالم خوب شده است، دیگر به برنامه گوش نمی‌دهم.

با تشکر،

ضیا هستم بیست و پنج ساله



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com